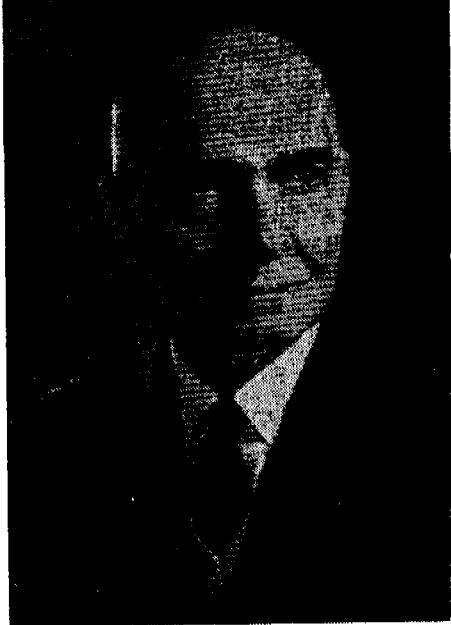


یادبودی از کرمان و بلوچستان



رضاعلی دیوان بیگی

۱۰- عبور از بوزخ

در مراجعت از وسط کویر با قدری
تغییر مسیر آنچنان گذشت که موقع آمدن
حکایت شد . با این تفاوت که در اواسط
اسفند ماه روزها زیر آفتاب سوزان هوا
بشدت گرم بود و سروکله آفتاب‌های خطرناک
پشت تخته سنگ‌ها دیده میشد .

چند شتر را از پای درآوردند .
حشرات هم یک آن مارا راحت نمیگذاشتند .
فقط خاطر جمع بودیم ایندفعه همراهان
بلوچ دیگر مارا با سوء ظن بنظر یک بیگانه
نگاه نمیکنند .

ناگفته نماند آن دراز گوش بندری
(مرکوب اهدائی موکلین بلوچ به اینجانب)
زیر پای حسینخان روزها مانند جمازهای

سواری تند می‌آمد و خسته نمیشد تمام شب
هم با شترها در صحرا میچرید . بیچاره گاه و
جو نبود بخورد آب شیرین بهمچنین .

در نیمه راه یک شب مهتابی در آسمان
صاف قرص ماه گرفت یعنی خسوف اتفاق افتاد
و هوا تاریک شد . دقتاً بواسطه شلیک
علی‌التوالی تفنگ از جانب همراهان بلوچ
و سه‌چهار نشینهای اطراف و انعکاس تیراندازی
های پیاپی محیط ظلمانی کویر فوق العاده
وحشت‌انگیز گردید . معلوم شد بلوچها بنا
بر معتقدات خود تیر می‌اندازند تا اژدهائی
که در عالم افلاک نیمی از قرص ماه را بلعیده
بود بترسد و آنرا رها کند . . .

بعد از آنجریان خوفناک تازه بخواب
رفته بودم نصف شب مرا تکان دادند و از خواب
سنگین بیدار نمودند .

چشم باز کرده دیدم حاج‌علی پیشخدمت
است لاله‌ای در دست دارد و میگوید : آقا
قاصدی از راه رسیده پاکتی برای شما دارد ،
عازم فهرج است رسید می‌خواهد . « خواب -
آلود پاکت را گشوده دیدم تلگراف رمزی
است از سردار معظم . روی تخت نشستم و از
پرتو لاله آنرا کلمه بکلمه کشف نمودم
بدینقرار : (آقای دیوان بیگی فهرج -
حسب الامر فوری تلگراف کنید شیخ اسدالله
محلاتی به نمایندگی بلوچستان انتخاب شده
است) . . . * پاکت را زیر سر گذاشته
دوباره خوابیدم .

* - عین آن تلگراف و احکام دیگر که بعنوان مدرک ذکر شده توی پرونده انتخاباتی
نگارنده در بایگانی مجلس شورای ملی موجود است . اینجا برای کشف حقیقت خوانندگان
ارجمند رجوع فرمایند به یادداشت‌های سردار معظم مندرج در شماره ۳۵ مجله خاطرات صفحه
۱۲ سطر ۲۳ .

بقیه راه تا بم دیگر اتفاقی نیفتاد ،
درخاک نرماشیر گومی ازدوزخ درآمده بیهشت
رسیدیم . وسائل استراحت واستحمام فراهم
بود . همه جا بواسطه طراوت کشتزارها و
رایحه بهار نارنج باغها فرح و انبساط به -
انسان دست میداد . بلوچهای مزدور را به -
خوشی مرخص کردیم .

نرسیده به شهر بم درقریه (بروات)
عده کثیری ازآشنایان پیشوازآمده بودند .
سردار مجلل یکی از آنها بود ؛ با اظهار
محبت مرا به اتومبیل خود نشانند و به شهر
برد و آنگاه هیچوقت کدورتی دربین نبوده ،
درباغ جعفری شخصاً ازمن پذیرائی نمود
فهمیدم دوباره حاکم شده است .

ماوریت بلوچستان که بر خلاف
پیش بینی ها منتهی به تمکین دوستم محمدخان
یاغی وجلب توجه دولت نسبت به او شده بود
وبالاخره انتخاب خود من از بلوچستان به
نمایندگی مجلس ، درهم انعکاس فوق العاده
نمود . ناراضی ها دور مرا گرفتند و توقع
داشتند معضل انتخابات بم را هم حل کرده
از آنجا بروم . اما سردار مجلل به شیوه خود باز
قدرت نمائی بخرج داده پنهانی برای ختم
دعوای انتخابات از نگارنده رفیع تکلیف
کرده بود .

چنانکه پیشتر تشریح نمود انتخابات
بم در آخرین مراحل بحال تعطیل درآمد .
اعضای انجمن مرکزی دیگر جمع نمیشدند
که صورت مجلس ها را تنظیم و امضا بکنند .
این بار سردار مجلل مخفیانه رئیس انجمن را
که یکی از روحانیان معمر بود ، با حواله
دو خوار گندم تطمیع وبعضی دیگر از اعضاء
انجمن را که بستگان خودش بودند راضی
کرده بود هر کدام محرمانه صورت مجلس
حاضر وآماده ای را امضا و اعتبار نامه را

به اسم امیر احتشام صادر بنمایند . باین ترتیب
ظاهرأ عمل انتخابات بم نیز انجام می پذیرفت .
بعداً وقتی حضرات مخالفین از قضیه
آگاه شدند که کار از کار گذشته بود . باز به -
شکایت پرداختند اما در مرکز بواسطه پهران
رژیم کسی به این قبیل شکایات توجه نداشت ،
شاکیان هم بسبب سختگیری نظامیها در آن
موقع جرئت نکردند دوباره جار وجنجال
راه بیندازند .

آن چند روز چیزی که اسباب سلب
آسایش شد این بود که سردار معظم باوجود
دریافت گزارش دوستم محمدخان دایر بر انتخاب
نگارنده به نمایندگی بلوچستان ، مجدداً از
هجرای تلگر افخانه هند واروپ پی در پی
خواستار گردید ؛ بی درنگ انتخاب شیخ
اسدالله را بوکالت مجلس از بلوچستان اعلام
کنم . معلوم بود سخت تحت فشار دولت است
البته به آن مخابرات جواب ندادم چون نوروز
درپیش بود با سردار مجلل قرار گذاشتم
قبل از عید بی خبر روانه کرمان شوم .

در بم از یاور قاسمخان جدا شدم و او
پی کار خود رفت . از مبلغ پنج هزار تومان
مساعده ای که برای مخارج سفر بلوچستان
دریافت شده بود گفتم ۳۷۰ تومان نزد او
باقی مانده ، اسناد خرجها را به امضای
من رساند و وداع نمود . . .

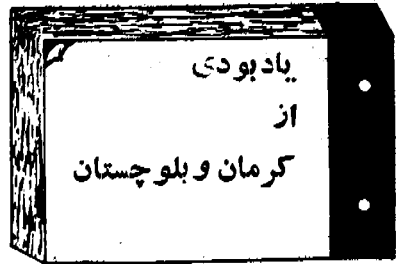
عصر روزی به کرمان رسیدیم که شب
سال تحویل می شد . سردار مجلل گفت :
قرار است امشب آقایان امیر احتشام و پسران
سردار نصرت (عدل السلطنه و مرآت السلطنه
برادران زنتش) دربنده منزل باشند ، اگر
شما هم تشریف بیاورید خوش خواهد گذشت
دعوتش را پذیرفتم . بدستور خانم با سلیقه
ایشان در عمارت بیرونی هفت سین مفصلی
تدارک شده بود .

واردین خصوصاً امیر احتشام از حضور
 من در آن مجلس مسرور گردیده آنرا مقدمه
 وصلتی با صاحبخانه می پنداشتند . ابتدا
 برای موفقیت در سفر بم و بلوچستان شوخیهای
 رد و بدل شد ، بعد از جریانات روز سخن
 بمیان آمد اظهار داشتند : (در تهران وضع
 متشنج است برای اینکه پس از افتتاح مجلس
 و کلاهی جمهور میخواهند نتوانسته اند طرح تغییر
 رژیم را قبل از عید بتصویب مجلس برسانند
 در شهر کرمان هم دموکراتهای محلی به -
 تحریک رئیس قشون بعنوان موافقت با بر -
 قراری جمهوریت در ایران ، توی مساجد
 جمع شده طومار سازی می کنند . سردار
 معظم والی کرمان به باغ زریسف خارج شهر
 رفته خیال ندارد روز عید حسب معمول در
 دارالایاله سلام بنشینند ، و حرفهائی از این قبیل ...
 سرشب پیش خدمت اطلاع داد سیمون
 راننده والی ایالت آمده میخواهد آقای
 دیوان یکی را ببیند . اجازه ورود باو داده
 شد ، آمد بمن گفت : « سردار ماشین
 فرستاده اند شمارا به زریسف ببرم . فرمودند
 جامه دان و تخت خواب سفری خود را هم بیاورید ،
 معلوم شد از مجرای کارکنان عامری خیر به
 زریسف رسیده سردار مجلل و من وارد کرمان
 شده ایم .

میل نداشتیم آن مجلس گرم را ترك
 كنم ، دیگران بهمچنین ، چون امتناع
 خوش نما نبود راهی شدم .

باغ و عمارت زریسف هم در خارج شهر
 تعلق به سردار مجلل داشت . شب عید سردار
 معظم توی اطاق بزرگ غذا خوری در صدر
 يك ميز دراز با نوريك جاربلور چهارشاخه
 كتاب ميخواند . دوسه كتاب ديگر با انبوهی
 شاخه گل ارغوان و چند ظرف شیرینی و
 آجيل روی ميز بچشم ميخورد . تا مرا دید

بلند شد و گفت :
 - دیوان سلام ! کار شیخ اسدالله چه
 شد ؟
 - پرسیدم : مگر گزارش دوست محمد
 خان را ملاحظه نفرموده اید ؟
 - جواب داد : چرا ، به این تلگراف
 مراجعه کن !
 کاغذی بدستم داد . تلگراف رمز مکشوفی
 بود بتاريخ همانروز از اینقرار : (فوریت
 ایالت جدیده کرمان شخصاً کشف فرمائید -
 تعقیب نموده ۶۳۶۶ مقتضی است فوریت
 از قول مأمور اعزامی اعلام فرمائید شیخ
 اسدالله محلاتی با اکثریت آراء بنمایندگی
 بلوچستان انتخاب شده است - متصدی
 ارکان حرب عبدالرضا) .
 پس از مطالعه آن تلگراف بی اختیار
 بر زبان آوردم :
 - نماینده بلوچستان بنده هستم شیخ
 اسدالله چه صیغه ای است !
 - خنده اش گرفت پرسید : حالا چه
 باید کرد ؟
 - گفتم : فرضاً بنده از حق خود صرف نظر
 و بموکلین بلوچ خیانت کنم دوست محمد خان
 زیر بار نمی رود و باز کار به سر پیچی او خواهد
 کشید .
 - صحیح است ، اگر این حرفها بخرج
 دولت برود
 - نشستم و اظهار نمودم : شیخ اسدالله
 را نمیشناسم ، بچه مناسبت نامزد و کالت
 بلوچستان شده ؟
 - گفت : آخوندی است فضول و سمج
 رفیق سید حسن مدرس . دوره قبل از محلات
 و کیل مجلس بوده ، ایندفعه انتخابش نکرده اند .
 محمد هاشم میرزا نوشته (به آقای رئیس الوزرا
 قول داده اگر از جای دیگر دوباره انتخابش



کارها اکنون بدست رئیس قشون افتاده بی - اطلاع من مشغول زدوبند و تحریک است که اهالی را خواستار خلع سلسله قاجاریه از سلطنت و استقرار جمهوریت در ایران بشوند ، صلاح درکناره گیری است. باینجهت خانم را قبلا به تهران فرستاده خود بمذکر کمالت واستراحت اینجا آمده ام تا ببینم این روزها در مرکز اوضاع چه صورت پیدا می کنند . . .

بعد از صرف شام او بازنه مشغول مطالعه یکی از کتابهای روی میز شد . شاید بنظر بعید آید اگر بنویسم آن کتاب دیوان اشعار منوچهری دامغانی بود ، و در ساعتی که سال تحویل میگردید یک نسخه خطی دیگر از همان اشعار را بدست من داد و خواهش کرد آن دو نسخه را باهم مقابله و تصحیح کنیم .

شب دیر وقت با ندای جفدهائی که از دوروزن دیک دمدم معاشقه و راز و نیاز می - کردند و آهنگ سوزناکشان در فضا می پیچید ، بخواب رفتم . صبح در اطاق خود هنوز لباس نپوشیده بودم صدای ورود ماشینی بداخل باغ جلب توجه کرد . وقتی با باخان پیشخدمت برای من صبحانه آورد پرسیدم : کی به این زودی از شهر بدیدن سردار آمده ؟ - گفت قنسول روس ، نیمساعت آقارا دیدورفت .

پیش از آنکه سردار معظم از اطاق خود بیرون آید ، در باغ به گردش پرداختم . خورشید در آسمان نهلگون میدرخشید و حرارتی مطلوب داشت . زیر درختان مستور از شکوفه های بادام و اشجار گل کرده ارغون احساس نشاط و آرامش خاطر میکردم. بعد هم که سردار برای هواخوری به باغ آمد با هم قدم زدیم . او خودش بمن گفت : قنسول روس که با اجازه سفارت خویش میخواهد امروز به تهران برود ، صبح زود بعنوان تبریک عید از من دیدن نمود . سر بسته اظهار

بکنند مدرس را که سخت مخالف اعلان جمهوریت است با این اقدام موافق خواهد نمود ، چون غیر از حوزه بلوچستان اخیراً جای دیگر جهت انتخابات باقی نمانده بود دستور داده شد از آن حوزه انتخاب شود) . حالا پس از وصول راپرت دوست محمدخان میخواهند من و توقبول مسئولیت نموده از طرف خود انتخاب شیخ اسدالله را از بلوچستان اعلام کنیم

محمد هاشم میرزا شخصی بود معمم ملقب به شیخ الرئیس شاعر پیشه واعیان منش متخلص به افسر ، دوست دیرین و کارپرداز سردار معظم در خراسان و تهران . در ادوار سابق خود همیشه وکیل مجلس میبود . در دوره پنجم باز موفق شده بود خویشتر را از سبز و اروس در معظم را از نیشابور به نمایندگی مجلس نایل سازد

بعد از این گفت و شنوهای مقدماتی صحبت های خصوصی بمیان آمد . پرسیدم چرا در شب نوروز بخارج شهر نقل مکان نموده است ؟ گفت از توجه پنهان ، چون مجدداً بنمایندگی مجلس انتخاب شده ام دیگر میل ندارم در کرمان بمانم ، متمنذر شده ام حقوق اداری کفاف بمخارجم نمیدهد مرا از اینخدمت معاف نمایند و دولت اجازه بدهد به تهران برگردم . رئیس الوزرا دو هزار تومان بر حقوقم افزوده اند که مرا از پایتخت دورنگاهدارند . معذها چون اینجام رشته

داشت اینروزها دستجات جمهوریخواه و مخالفینشان در تهران بشدت مشغول تظاهرات متضاد میباشند و احتمال زدو خورد بین آنها میرود. بعید نیست اعتشاشات کم کم به - شهرستانها نیز سرایت بکند .

از سردار سؤال کردم: این اطلاعات را اواز کجا بدست آورده ؟

گفت: اینها هر جا باشند جریان وقایع را از سفارت خود رمزاً دریافت مینمایند . . .

ساعتی بعد رؤسای ادارات یکایک برای عرض تبریک بدیدن والی ایالت آمدند و اوبا اظهار کسالت توی عمارت مشغول پذیرایی شد . عموماً بمن برای کامیابی در بلوچستان خوش آمد گفتند . آنگاه بین خودشان راجع به دستهبندی های تهران و جریانات محلی گفت و گو میکردند . وقتی سرهنگ محمد خان نخجوان رئیس قشون وارد شد همه سکوت اختیار نمودند . او بر خلاف عقیده دیگران به سردار معظم اظهار داشت: د اقدامی بموقع فرموده اید نوروز را برای استراحت بخارج شهر تشریف آورده اید ما هم ضمن شرفیابی روز عید تفریح میکنیم !

همکارانش این بیان را چنین تفسیر نمودند که رئیس قشون گرفتن سلام را بنام احمد شاه لازم ندانسته است . . . اینرا هم بگویم آنموقع مردم کرمان بجز بعضی ها از طایفه شیخیه که خود را منتسب به - شاهزادگان قاجار میدانستند ، بیشتر موافق با خلع سلسله قاجاریه از سلطنت در ایران بودند .

وقتی همه حضار سرگرم صحبت می- بودند ، سرتیپ نخجوان از آنمیان بلند شد دست مرا گرفت و آهسته گفت : د بیا بریم توی باغ يك كم گپ بزنیم ، ا به لحن بابا-

شما را خارج از اطاق عنوان نمود :

- رفیق رفتی بلوچستان و کیل شدی یاد از ما نکردی : حالا اعتبارنامه ات را بسپر بمن برات نگاهدارم .

- اعتبارنامه مرا میخواهی چه کار ؟
- بفرستم تهران به بینندقلایی نباشد
- شوخی نکن !
- نه چون تو احکم شده ازت بگیرم .
- راستی ؟ در اینصورت اطاعت .
- خوب ، برو بیار .
- اینجا که نیست ، وقتی رفتیم به شهر

تقدیم می کنم .

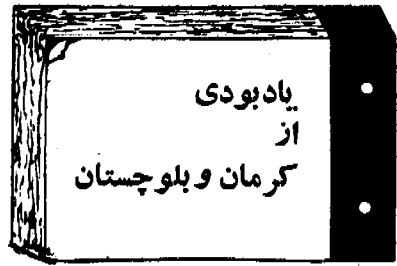
- آفرین ! خیالموراحت کردی . . . اعتبارنامه ام همانجا در اطاق توی جامه دان بود . دیدم در آن گیر و دار ممکن است با افسون (حسب الامر) آنرا به چنگ آورد ، زرمش نشان دادم امیدوار باشد تا بعد در این خصوص چاره ای بیندیشم .

به اطاق برگشتم . سردار معظم همه را برای صرف ناهار نگهداشت . سپس به پیشنهاد سرهنگ نخجوان مشغول بازی ورق (ورتوشکا) شدند . همینکه حواسشان شش دانگ معطوف به خال خشت و گشیز و دادوستد گردید ، رفتن بیرون باغ . راننده هندی دکتر موسی خان فیض مرا میشناخت . باو گفتم دکتر سرگرم بازی است . دارومی لازم شده خواهش کرده من از منزلش بردارم و برگردم - مرا برد به شهر خانه دکتر . آنجا پاکت حاوی اعتبارنامه خود را پنهان کردم و برگشتم . غیبتم بیش از یکساعت طول نکشید . حضرات پرسیدند : آقا کجایی ؟ گفتم در فضای باغ گردش میکنم . . .

طرف عصر که بازی خاتمه یافت ، نخجوان عازم شهر شد . بمن گفت : بیا برویم .

باشند و همراه ما بیایند .

توضیح آنکه: اولاً سردار معظم بجای اتومبیل فرد شخصی که خانه‌ش را با آن روانه تهران کرده بود، اتوموبیل استودبکر رگیس بانک شاهنشاهی را خریده قیمتش را حواله به تهران داده بود . ثانیاً سردار نصرت از شهر کرمان بوکالت انتخاب شده بود و قرار شد امیر احتشام را به ماشین خود بنشانند و همراه آیند ، اتومبیل امیر احتشام به سواری مستخدمین و محمولات اضافی اختصاص یابد . ثالثاً اعتمادالتجار به جرم تحریکاتی بر ضد حکومت نظامی در شهر اصفهان و فرخی یزدی شاعر معروف بگناه نشر مقالات سیاسی و اشعار انقلابی بر ضد دولت در روزنامه طوفان، یکی به برج ناصریه در کرمان و دیگری به قلمه بم تمبید و زندانی شده بودند . سردار معظم بمنوان شفاعت میخواست هر دو را بی مقدمه با خود به تهران ببرد . این هم اقدامی خودسرانه بودا . . . خلاصه کلام ترتیب این کارهایی سر و صدا داده شد . سردار معظم بعد از دو سال فرمانروائی در ایالت کرمان قبلاً هر کس شاغل این مقام میشد با بارونه و کیسه‌های پر به تهران بازمیگشت ، موقع حرکت علاوه بر مبلغی بدهکاری در محل بقدر مخارج راه وجه نقد نداشت . از دیلمتانی تاجر سابق - الذکر سیصد تومان وام گرفت ا . . . (ادامه دارد)



— سؤال کردم : کجا ؟

— به شهر برای تحویل آن نوشته .

— گفتم : لازم به زحمت شما نیست

شخصاً آنرا به مجلس میرسانم .

— بر آشفت و گوشه زد: که اینطور ؟

— آره، هر کار را باید از مجرایش به انجام

رساند . . .

شب جریان گفتگو با رئیس قشون را برای سردار معظم حکایت کردم . گفت دیکمانم اولیاء دولت پس از دریافت گزارش تلگرافی من (والی ایالت) راجع بوکالت شما از اینراه دست بکار شده است . اینهم یک دلیل که اقامت ما در کرمان دیگر صلاح نیست ا خوبست پس از تعطیلات نوروزی خبر روانه تهران بشویم . تا آنوقت باید مقدمات حرکت را شما فراهم آورید . خودتان به اتومبیل من سوار شوید . ماشینتانرا بگذارید در اختیار اعتمادالتجار اصفهانی و فرخی یزدی . به سردار نصرت و امیر احتشام هم بگوئید حاضر

